

آن چه می‌آموزند، روشی برای بقا است. او مذهب را با ویروس انتقال‌پذیر مقایسه می‌کند و این‌گونه شرح می‌دهد:

عامل دیگر در تنوری ویروس وجود دارد که عبارت است از این که، این ویروس‌ها که برای بقا خوب اند. خودشان بیش تر میل به بقا دارند. پس اگر ویروس بگوید: «حالا که شما به این باور ندارید باید پس از مرگ به جهنم بروید» این تهدیدی به نوبه قوی است، به ویژه برای کودکان. یا اگر بگوید: «وقتی شما کمی بزرگ تر شدید، مردمی را می‌بینید که به شما خلاف این را خواهند گفت و بحث‌های جانب‌دارانه می‌کنند و دلیل می‌آورند و شما وسوسه می‌شوید که آن را باور کنید، اما این وسوسه، وسوسه‌ای شیطنی است.

در سناریوی داوینز باورهای بنیادگرایانه که ضعف خودبینی را ترویج می‌دهند، در کودکی شروع و تثبیت می‌شوند. تأثیرات خودشناسی منفی در پیروان بزرگسال تر به چشم می‌آیند، وقتی نشانه‌های ضعف به قدر کافی حس شوند، باور مذهبی که ذاتاً ناقص است، دلیل این محنت، شناخته نمی‌شود.

مسیحیت بنیادگرا، با خرده‌گرفتن بر تصورات شخصی، خواست تنزل‌ناپذیر اطاعت از قادر و اعتماد به ایمان و با فرسایش قلب انسان نجیب، انسان‌ها را فرو می‌کوبد و پیروانش را با القای احساس ضعف، تحت عنوان رستگاری، اغفال می‌کند و با تهدید روح، آن‌ها را به بند می‌کشد و آموزش می‌دهد که بدبختی و گناه، اساس شخصیت را تشکیل می‌دهند و تنها راه رهایی؛ پذیرش این تفکر به عنوان حقیقت است و زاری کردن برای بخشش. از پیروانش می‌خواهد تا منطق را رها کنند و باهم فکر کردن را متوقف سازند (حد نهایی نظارت). این پیام‌های بی‌قواره از جانب کسانی که واقعیت و شخصیت‌شان با ابزار ترس و گناه شکل می‌گیرد، پذیرفته می‌شود. این پیام‌ها در هر نسلی چون ویروس گسترده می‌شوند و زخم‌پذیرها را بیمار می‌کنند. فقط می‌توان به راه حل ظاهری امیدوار بود. آن هم این است که روزی ابزارشان خرد شود.

در آن صورت، شاید آنان ابزارهای دیگری برگزینند که هویت و واقعیت مثبت‌تری به ایشان بدهد، تا خود را در برابر ضعف خودکم‌بینی واکسینه کنند و کسانی را که به ایشان شبیه نیستند تحمل کنند. شاید هیچ راه حل نهایی برای معماهای هستی ما وجود نداشته باشد. بنیادگرایان در این باره بیشتر خواهند آموخت، اگر در درک همین یک نکته آزاد باشند. ♦

## مقدمه‌ای بر بنیادگرایی

### در اسلام

هر چند بنیادگرایان در سال‌های اخیر بیش‌تر مورد توجه واقع شده‌اند، اما جنبش آنان، حرکت جدیدی نیست و در میان جوامع اسلامی شایع بوده است. سر بر آوردن این جنبش‌ها غالباً بیانگر وجود یک بحران عمیق در درون این جوامع‌اند تا این‌که حاصل مستقیم اندیشه‌ی سیاسی و منطقی اسلامی باشند و یا ویژگی عام چهره‌ی جوامع مسلمان. اما بنیادگرایی ضرورتاً تنها واکنش ممکن نیست، چرا که هر جامعه‌ای، پاسخ متفاوتی نسبت به بحران‌های مشابه می‌دهد و وجود یک تاریخچه‌ی واکنش بنیادگرایانه در یک نقطه ضرورتاً به بازگشت و یا تکرار این پدیده منجر نمی‌شود. مثلاً، در مناطق نیمه صحرایی آفریقا مسلمانان بیش‌تری نسبت به خاورمیانه زندگی می‌کنند و اگر شمال آفریقا را هم بر آن ضمیمه کنیم، جمعیت‌اش دو برابر خاورمیانه است. مضاف بر این که در قرون ۱۸ و ۱۹ نوار صحرایی آفریقا در سودان، جنبش‌های بنیادگرایی بسیار قدرتمندی را تجربه کرده بود، با این وجود، در حال حاضر کم‌ترین شواهدی مبنی بر وجود این جنبش در این بخش آفریقا به چشم نمی‌خورد، به استثنای سودان - در حالی که این منطقه در کل با همان بحران‌ها و مشکلاتی روبه‌رو است که به ایجاد کنش‌های بنیادگرایانه در شمال آفریقا و دیگر نقاط اسلام منجر شده است.

بنیادگرایی اسلامی در هر نقطه‌ی جهان، بروز و نمود حق مسلمانان برای برخورداری از استقلال سیاسی، مذهبی و فرهنگی است. یعنی بنیادگرایان اسلامی ادعا می‌کنند که نماینده‌ی انتخاب و گزینش آزاد جوامع‌شان هستند، چه این مطالبات به شکل درخواست برای اجرای شریعت توسط دولت بروز کند (زمانی که مسلمانان در اکثریت هستند) و یا سر نهادن داوطلبانه به روابط اجتماعی و مشی زندگی فردی (زمانی که مسلمانان در اقلیت باشند). بیش‌تر مباحث مربوط به بنیادگرایی اسلامی، گرایش به آن دارند که روی امکان و یا مطلوبیت ادله‌های هویت اسلامی و استقلال آن به صورت انتزاعی و مجرد متمرکز گردند، و کم‌تر به عوامل بنیادی و دینامیک این پدیده در زمینه‌های به‌خصوص در جوامع خاص توجه دارند. مثلاً با توجه به جهت‌گیری ایدئولوژیک و عمل سیاسی گروه‌های بنیادگرا در حوزه‌های

مختلف بایسته است که پرسیده شود آیا این جهت‌گیری ابزارهای منطقی برای بازشناسی و به رسمیت‌شناسی حق استقلال و خودمختاری در حوزه‌ی مدرن در اختیار می‌گذارد و سنوالب بنیادی‌تر آن است که آیا بنیادگرایی با ادعای‌اش مبنی بر نمایندگی گسترده و فراگیر هویت اسلامی، نظام اسلامی و نظم منطقی سازگار است.

### تعریف و بازشناسی بنیادگرایی اسلامی

درباره‌ی تناسب کاربرد واژه‌ی بنیادگرایی - واژه‌ای که حاصل تجربه‌ی تاریخی مسیحیان در غرب در تشریح جنبش‌های مذهبی - سیاسی است - در جوامع اسلامی، هنوز بحث‌های فراوانی وجود دارد. این اصطلاح نخستین بار در دهه‌های نخست قرن ۲۰، در ایالات متحد ساخته شد و به گروهی از پروتستان‌ها اطلاق می‌شد که بین سال‌های ۱۹۱۰ و ۱۹۱۲، مجموعه جزوه‌هایی با نام «فوندامنتال؛ گواه حقیقت Fundamental: A Testimony of the Truth» منتشر می‌کرد. اما ریشه‌ی این واژه نمی‌بایست مانع از کاربرد آن برای جنبش‌های اسلامی، یهودی، هندو و یا دیگر سنت‌های مذهبی شود، اگر آنان همان ویژگی‌های برجسته و علایم مهم بنیادگرایان را داشته باشند.

خصیلت اصلی جنبش‌های بنیادگرایان پروتستان آمریکایی، انعطاف‌ناپذیری، اصول‌گرایی و مخالفت ستیزه‌جویانه با تاخت و تاز مدرنیسم، لیبرالیسم و انتقاد از باب متون مقدس نسبت به کلیساهای پروتستان و فرهنگ به ظاهر مبتنی بر تورات (کتاب مقدس) آمریکاییان به شکل وسیع بود. آن جنبش خواهان دفاع از شکل به خصوص از رفتار مذهبی موروثی بود که بر ایمان خشک و مطلق و درک بنیادگرایانه از ایمان پروتستانی مبتنی بود. بنیادگرایان اسلامی نیز به حد کافی دارای همین باور هستند و همین امر، توجیه‌کننده‌ی کاربرد این واژه‌ها درباره‌ی این جنبش‌هاست. به‌علاوه جنبش‌های اسلامی در شمال آفریقا و خاورمیانه از واژه‌هایی مشابه و تقریباً مترادف آن در عربی (اصولی / اصولیون) برای توصیف خود و ایمان‌شان استفاده می‌کنند و اطلاق این واژه به آنان صرفاً ترجمه‌ی واژه‌ی آمریکایی نیست. دعوت به تاکید و اجرای «بنیادهای» ایمان - که از فروع آن باز شناخته باشد - یک موضوع جا افتاده و شایع در گفت‌وگوهای الهیات و سیاسی اسلامی است، مثلاً در عنوان کتاب «الشهری» (م ۹۳۵) al-ibanha an usul al-diynah این مسئله مشاهده می‌شود. محققان دیگری هم این



واژه را به کار بردند مثل الغزالی (مرگ ۱۱۱۱) ابن تیمیة / Taymiya و ابن عبدالوهاب (۱۷۸۷). بنیادگرایان اسلامی همانند همتایان مسیحی‌شان، خود را در نقش راهبران و منجیان اخلاقی جامعه تصور می‌کردند، جامعه‌ای که به نظر آنان به خاطر ارتداد، بی‌خدایی، فساد اخلاقی و زوال اجتماعی‌اش قابل سرزنش بود. آنان تاریخ اسلامی را به سوی نزول و سقوط می‌بینند که باید به دست آنان دوباره احیاء و تجدید حیات شود و برنامه‌های الهی برای تمامی بشریت به اجرا درآید.

با توجه به حاکمیت مطلق خداوند بر زمین، که فقط توسط آنان قابل تشخیص و اجراست، بنیادگرایان اسلامی جدایی اسلام و دولت (حکومت) و حاکمیت مردم بر سرنوشت‌شان را رد می‌کنند. برای آنان، دولت فقط ابزاری برای اجرای خواست خداوند است، همان‌طور که در قرآن تصریح شده و آن‌گونه در برخی دستگاه‌های قانونی عرفی دیده می‌شود، حکومت برای مردم نیست.

### بنیادگرایی در تاریخ اسلام

مشروعیت اسلامی دولت، همیشه یکی از عوامل مناقشه و جنگ داخلی مسلمانان از زمان رحلت پیامبر اسلام در ۹۳۲ میلادی بوده است. تنش میان مشروعیت اسلامی و کفایت سیاسی در مراحل مختلف تاریخ، معمولاً از طریق سازش و توافق بین امرا و علما تعدیل می‌شد، از این طریق گروه اول به تفوق تتوریک شریعت دست می‌یافت و گروه دوم به اقتدار سیاسی گروه حاکم پیوند می‌خورد. گاهی اوقات، برخی از امرا (حاکمان) به اجرای دقیق و موشکافانه‌ی شریعت مبادرت می‌کردند. مثل آنچه که در دوران عباسیان مراکش (۹۰۹ - ۷۶۱)، الحراوید در مراکش و اسپانیا (۱۱۴۷ - ۱۰۵۶) و سلسله‌ی شیعی فاطمیان در بخش‌هایی از شمال آفریقا روی داد.

به دلیل نداشتن منابع تاریخی مفصل و کافی، بررسی میزان کارآمدی و تناسب اجرای شریعت در این دوره‌ها دشوار است، اما فرض این نکته عقلانی است که ماهیت غیرتمرکزی دولت و قضا در گذشته، اجرای فراگیر و همه جانبه‌ی احکام شریعت را آن‌گونه که بنیادگرایان می‌خواهند، غیرممکن می‌ساخت.

مشکل بنیادین بر سر تشکیل یک دولت اسلامی‌ایی که شریعت را بدون نقص اجرا کند، نبود نهادهای سیاسی و منطقی است که بر اجرای آن توسط دولت نظارت کنند. در حالی که تصور بر آن بود که علما، نگهبانان شریعت‌اند، آنان کاری جز توسل جستن به عواطف اخلاقی

و مذهبی حاکمان نمی‌کردند. عامل دیگر آن بود که علما به حفظ اتحاد جوامع مسلمان و حفظ صلح و نظم عمومی بسیار بها می‌دادند و به خصوص در زمان منازعات داخلی و یا تهدیدات خارجی ابا داشتند از این که خواسته‌های‌شان را به‌زور تحمیل کنند.

به هر حال بیش‌تر تاریخ اسلامی را می‌توان به صورت ثبت ارزوی تشکیل یک دولت اسلامی دید که متعهدانه و بخشاً به اجرای شریعت همت گماشتند - اما این آرزو به واسطه‌ی واقعیت‌های سیاسی و نگرانی‌های امنیتی کم‌کم رنگ می‌باخت. وقتی تعادل نیروها به نفع ملاحظات نخست تغییر تراکم مطالبات برای اجرای شریعت بالا می‌گیرد و غالباً در قالب جنبش بنیادگرایی محلی و منطقه‌ای بروز می‌یابد.

قبل از موج اخیر بنیادگرایی، نزدیک‌ترین حادثه‌ی تجدید حیات و بروز این حرکت را می‌توان در جنبش‌های جهادی مناطقی نیمه‌صحرائی آفریقا در نوار بنودان سراغ گرفت. این جنبش‌ها، در ابتدا از نقاط پراکنده آغاز شدند و به تدریج به دیگر نقاط سرایت کردند و به شکل مبارزات منطقه‌ای برای ایجاد دولت‌های اسلامی درآمدند. نمونه‌ای جنبش‌های جهادی کهن در آفریقای غربی را می‌توان در حرکت ناصرالدین در موریتانی (۱۹۷۷ - ۱۶۷۳) ملک «دوداسی» در سه نه گامبیا (دهه‌ی ۱۶۹۰) و ابراهیم موسی در Fouta Djallon دید.

این جنبش سرانجام در سال ۱۷۷۶ موفق به ایجاد دولت اسلامی تحت رهبری ابراهیم سوری شد. موفق‌ترین و مؤثرترین جنبش جهادی در نوار مرکزی سودان را عثمان دان فودی (۱۸۱۲ - ۱۲۵۲) رهبری کرد، او رسالت‌اش را در ۱۷۷۳ آغاز کرد و تا سال ۱۸۰۸ موفقیت‌های نظامی مهمی به دست آورد و تا سال ۱۸۳۰ بخش‌های وسیعی از سرزمینی که اکنون شمال نیجریه و شمال کامرون می‌باشد را تحت کنترل داشت. این جنبش که به سوکوتوکالیپت معروف بود، به بخش‌های جنوبی نیجریه و چاد گسترش یافت و بر جنبش‌های دیگر سنه گامبیا در سمت غرب، تأثیر گذاشت. دیگر جنبش‌های جهادی منطقه شامل جنبش الحاج عمر (۱۸۶۴) در غرب، محمد احمد «المهدی» (۱۸۸۵) در طول رودخانه‌ی نیل در شرق از آن جمله‌اند.

این جنبش‌ها و دیگر جنبش‌های جهادی در نوار سودانی آفریقا، به شکل جدی در میزان وسعت، تراکم و نتایج‌شان با هم متفاوت بودند. برخی از این جنبش‌ها چندین دهه به طول انجامیدند و موفق به ایجاد دولت‌های اسلامی

متمرکز و مؤثر در بخش‌های از آفریقا که امروز نیجریه، منطقه‌ی دلتا، Coted Ivoire و گینه نامیده می‌شوند، شدند در حالی که جنبش‌های دیگر ماهیتاً نوعی تجدید حیات مذهبی بودند و موفقیت سیاسی یا نظامی اندکی داشتند.

بسیاری از حرکت‌های جهادی، در حقیقت قیام معلمان مذهبی و پیروان‌شان علیه نظامیان محلی و یا نخبگان زمیندار بود. جهت‌گیری اسلامی نیز در هر یک متفاوت بود، برای برخی از این جنبش‌ها اسلام صرفاً یک نیروی بسیج‌کننده بود، تا یک برنامه‌ی مذهبی - سیاسی جنبش‌های دیگر مثل حاج عمر و ساموری توری (۱۹۰۰ مرگ) رقص و مصرف الکل، تباکو و سحر را حرام اعلام کردند و مراسم عبادی کفار و سادات بت را ممنوع کردند و حکام اسلامی به کار گماشتند که حتا در مناطق غیرمسلمان تحت کنترل، نیز احکام اسلام را اعمال کنند.

این جنبش‌ها در عین حالی که از ملاحظات سیاسی، اقتصادی و امنیتی محلی، سرچشمه می‌گرفتند، در همان حال با مراحل ابتدایی استعمار اروپایی‌ها در سراسر منطقه نیز اصطکاک داشتند.

این جنبش‌های آفریقایی نیز همانند دوره‌های پیشین حرکت‌های بنیادگرایان از دل بحران‌های اجتماعی حاصل از ترکیب عوامل داخلی و خارجی سربرآوردند. به رغم جنبش‌های جهادی اخیر، شواهد اندکی در مورد سربرآوردن حرکت‌های بنیادگرایانه در مناطق نیمه‌صحرائی آفریقا که سابقاً تحت استعمار بود، وجود دارد، به جز سودان در طول رود نیل. به هر حال این جوامع هنوز هم ممکن است، جنبش‌های بنیادگرایی را در واکنش نسبت به بحران جاری

به عنوان تجلی حق جمعی شان برای برخورداری از استقلال ایجاد کنند.

## بنیادگرایی به مثابه «خود-تعین‌گری» در اوضاع جدید

در هر نقطه‌ای از جهان که امروزه بتانسیل خیزش بنیادگرایی اسلامی در آن وجود دارد، واضح است که اوضاع داخلی و خارجی که در آن ادعاهای هویت اسلامی و خود تعین‌گری انجام می‌شود، به‌طور ریشه‌ای با شیوه‌هایی که در دوران پیش از استعمار انجام می‌شد، یک‌سره متفاوت است. مهمی جوامع اسلامی در حال حاضر به nation-state‌هایی پیوسته‌اند که بخشی از نظام سیاسی و اقتصادی جهانی به حساب می‌آیند. آن‌ها اکنون، عضو سازمان ملل‌اند و مشمول قوانین بین‌المللی منجمله استانداردهای حقوق بشر جهانی. حتی بعضی‌شان به قانون بین‌المللی گمرک پیوسته‌اند، حتی اگر دولت‌های‌شان شریک پیمان‌های مربوطه نباشند. هیچ‌کدام از این nation - State‌ها، از نظر مذهبی همگن نیستند، از نظر سیاسی منزوی نیستند و از نظر اقتصادی از جهان غیرمسلمان مستقل نمی‌باشند. حتی کشورهای به‌ظاهر ثروتمند مثل عربستان از لحاظ اقتصادی، امنیتی تکنولوژیک و دیگر اشکال وابستگی به کشورهای غیرمسلمان مدیون است.

بر این اساس واضح است که خود تعین‌گری نمی‌تواند به آن معنا باشد که مردم یک کشور کاملاً آزاد باشند که هر کاری که می‌خواهند در کشور خودشان انجام دهند. چه به لحاظ منطقی قوانین اساسی یک کشور و چه قوانین بین‌المللی مربوط به روابط ملت‌ها، حق یک ملت یا یک گروه برای داشتن حق خود - تعین‌گری، (خودمختاری) به واسطه همان حق از سوی دیگران محدود می‌شود. نه منطقیاً قابل قبول است و نه امکان‌پذیر که یک گروه از مسلمانان، غیرمسلمانان و یا مسلمانان رقیب را وادارند که دیدگاه به خصوصی از شریعت را بپذیرند و به آن عمل کنند. حال این کار چه به صورت سیاست دولت باشد و یا عمل جمعی غیررسمی یک گروه. هر تلاشی در این جهت نادیده انگاشتن حق تعیین سرنوشت دیگری است.

اگر آن‌گونه که بنیادگرایان اسلامی حق دیگر مسلمانان را غصب می‌کنند تا دیدگاه‌شان را درباره‌ی ماهیت و دلالت‌های هویت اسلامی بیان کنند یا درباره‌ی مطلوبیت اعمال چارچوب‌های سنتی شریعت سخن بگویند، دیگر چه مشروعیتی برای برخورداری از حق خود تعین‌گری وجود خواهد داشت؟

## بنیادگرایی و خدعه‌ی امپریالیسم

ما در دوران انته‌ای زندگی می‌کنیم: عصر حاضر از یک سو با پیشرفت‌های تکان‌دهنده و از سوی دیگر با عقب‌گردهای اجتماعی - اقتصادی و تنش‌های شدید مشخص می‌شود. این وضعیت نمایانگر توسعه‌ی اجتماعی - اقتصادی شدیداً نابرابر و عمیقاً پیچیده در سطح جهانی است که تنش‌های غیرقابل پیش‌بینی بسیاری را ایجاد کرده که در حال سرایت به تمام سیاره‌ی ماست. در این دوران پس از جنگ سرد، مهم‌ترین پدیده‌ای را که محور توجه جهانی قرار گرفته است، بنیادگرایی است. بنیادگرایی فرم‌های مختلفی دارد که به جنبش‌های تجدید حیات مذاهب مختلف پیوند دارد، با این وجود بنیادگرایی جهانی اسلامی شناخته شده‌ترین و گسترده‌ترین آن است. در بخش‌های وسیعی از آسیا و آفریقا، بنیادگرایی به صورت محور فعالیت‌های سیاسی درآمده است و در یک جهان تک‌قطبی به سرعت از کنترل «یگانه ابرقدرت» (امپریالیسم ایالات متحده) خارج می‌شود.

از مصر تا الجزایر، بنیادگرایی به‌طور روزافزون به تهدیدی برای نظم اجتماعی موجود درآمده است و در باتلاق اجتماعی - سیاسی خاورمیانه، به‌صورت یک عامل مسلط و رو به افزایش درآمده است. در اندونزی، در فیلیپین، مالزی و دیگر کشورهای اسلامی شرق آسیا، بنیادگرایی با به چالش فراخواندن نظم موجود، خود را به‌عنوان یک عامل تعیین‌کننده مطرح می‌کند.

شبه قاره‌ی هند با مناقشه‌های ملی و مذهبی مواجه است که سرزمین نه چندان خوشبخت‌اش را آماج خود می‌کند. زایش این جنبش در آسیای مرکزی، موجب نگرانی روسیه و چین شده است. عربستان سعودی، افغانستان و ... به‌صورت دژهای مستحکم برداشت‌های متفاوت این پدیده درآمده‌اند. و پاکستان در آستانه‌ی نوعی بربریسم بنیادگرا قرار گرفته است.

اما، به‌راستی بنیادگرایی چیست و جوانب واقعی آن کدام است؟ هر چند بنیادگرایی، پدیده‌ی جدیدی نیست اما در ایام اخیر، ویژگی مهلک و خطرناکی پیدا کرده است. بنیادگرایی مدرن، در مجموع نقطه‌ی اوج جهت‌گیری‌های

تجدید حیات اسلامی در عصر اقتصاد و سیاست مدرن جهانی است. پس از رنسانس در اروپا و سقوط حاکمیت ۸۰۰ ساله‌ی مسلمانان در اسپانیا در اواخر قرن ۱۵، دورانی طولانی از نزول و فروکشیدگی در بیش‌تر بخش‌های جهان اسلام آغاز شد.

به دلایل اجتماعی - تاریخی متعدد، جنبش اسلامی علیه جوامع برده‌داری، رو به نابودی نهاد. پیشرفت‌هایی که در زمینه‌های علمی و تکنولوژیک انجام داده بود مثل اختراع جبر، کم‌کم توانایی و جنبش‌اش را از دست داد و سرانجام متوقف شد.

این امر به نوبه‌ی خود منجر به استعمار بیش‌تر کشورهای اسلامی توسط امپریالیسم در حال رشد غربی شد. انقلاب صنعتی در اروپا، زیرساخت‌های اقتصادی و نظامی چنین استعماری را فراهم کرده بود. نظام‌های فتووالی در حال زوال در کشورهای اسلامی به‌صورتی به صورت مانعی در مسیر توسعه‌ی اجتماعی درآمده بودند. چندین جنبش احیای اسلامی، علیه این نظام‌های سلطنتی - فتووالی و متعاقباً علیه حکام استعماری شکل گرفت.

در این جنبش‌ها، برخی عوامل ترقی‌خواه وجود داشتند، اما به‌دلیل این‌که ایدئولوژی‌شان مبتنی بر روابط اجتماعی دوران اولیه‌ی تاریخ بود، نمی‌توانستند پیشرفتی بکنند. برخی از این جنبش‌ها در کنگره‌ی شرق که توسط بلشویک‌ها در سپتامبر ۱۹۲۰ در باکوی آذربایجان تشکیل شده بود، حضور داشتند. این کنگره در ماهیت‌اش ضد امپریالیسم بود و به این جهت سازمان‌دهی شد که مبارزه علیه امپریالیسم و به خصوص استعمار بریتانیا را متحد و تغذیه کند. الگوهای خاص توسعه اجتماعی - اقتصادی در این کشورهای تحت حاکمیت امپریالیست، تأثیر عمیقی بر ماهیت جنبش‌های ضد امپریالیستی و جنبش‌های احیای اسلامی در این کشورها گذاشت. این جنبش‌ها، بواسطه‌ی تفاوت‌های ایدئولوژیک و متدولوژیک، از هم قابل بازشناسی بودند.

وقوع انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه، حتی تأثیر جدی‌تری بر مبارزه‌ی ضد امپریالیستی این جوامع اسلامی گذاشت، این انقلاب یک چشم‌انداز و امید نوین را در میان عناصر روشن‌تر حتی در میان جنبش‌های احیای اسلامی بر جای گذاشت. مثلاً یکی از رهبران اصلی مدرسه‌ی Deoband (یک فرقه‌ی سنی) عبیداله سیندهی، آن‌چنان از انقلاب بلشویک‌ها در روسیه متأثر شد که سودای ملاقات با لنین را در سر داشت او با این هدف در سال ۱۹۲۱ به اتحاد جماهیر شوروی سفر کرد. مضحک